



سفرنامه مکه

حاج محمد تقی جورابچی

ابوجعفر اصفهانی

بخشی از خاطرات حاج محمد تقی جورابچی، یکی از تجار به نام در دوره مشروطه، در سال ۱۳۶۳ به چاپ رسید و به تازگی، چاپ دیگری از آن، که همراه نیمه دوم آن و اصلاحاتی در بخش چاپ شده نخست بود، به وسیله آقای علی قیصری به بازار آمد.^۱ این خاطرات مربوط به سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۰ قمری است و به صورت یادداشت‌های روزانه، با هدف ارائه اطلاعاتی از زندگی روزانه، تجارت، سفرها و نیز گزارش رویدادهای مهم نوشته شده است. از این گزارش‌ها، جز آگاهی‌هایی در باره تاریخ تجارت که دارای اهمیت است، مسائلی از تاریخ مشروطه، به ویژه مشروطه تبریز نیز مهم است.

نویسنده جانبدار مشروطه است و این جانبداری او به روشنی در نوشته‌اش پیدا است. هرچه هست، این بخش کتاب، بسیار جالب و حاوی اطلاعات با ارزشی از اوضاع تبریز در جریان جنگ میان مداخلان و مخالفان مشروطه است.

یادداشت‌های یاد شده، در خانواده جورابچی - که از خانواده‌های شناخته شده و ماندگار است - برجای مانده و محقق کتاب، هم در مقدمه و هم در پایان کتاب، اطلاعات و تصاویر و نامه‌ها و اسنادی در معرفی این خاندان درج کرده است.

در این یادداشت‌ها دو سفرنامه کوتاه هم آمده که جالب است؛ نخست سفرنامه غنایات است و دیگر سفرنامه مکه که متن آن را در اینجا ارائه خواهیم کرد.

سفر مکه وی، که آن زمان در تبریز می‌زیسته، از طریق استانبول، کانال سوئز، ینبع، مدینه و مکه و در بازگشت از جده به سمت طور سینا، بیروت، از میر، استانبول، باطوم، جلفا و تبریز بوده است.

این گزارش همانند بسیاری از سفرنامه‌های دیگر، حاوی اطلاعاتی است که به‌طور معمول در یک سفرنامه حج درج می‌شود؛ مسائلی در باره راه، خطرات آن، وضعیت حجاج ایرانی، گزارش کوتاهی از مدینه و مکه به ویژه مراسم حج در عرفات و منا و نکاتی در حاشیه این زیارت ...

سفرنامه حاضر به رغم آن که خلاصه است، حاوی نکاتی است که در مجموعه به کار بررسی و تحقیق در امر حج‌گزاری ایرانیان می‌آید.

این مطالب در صفحات ۱۱۹ تا ۱۲۸ کتاب آمده و گهگاه برخی از غلط‌ها که در آن وجود داشته، اصلاح شده است. روش مصحح آن بوده که اگر تلفظ کلمه‌ای در کتاب نامعمول است، شکل درست آن را بیاورد؛ مثلاً مؤلف «شلوغ» نوشته و مصحح شکل درست آن، یعنی «شلوغ» را آورده است. طبعاً ما به این تغییرات دست نزنیم.

از پورت سعید به ینبع

از آقا میرزا علی اکبر خداحافظی نموده، عازم مکه معظمه شدیم و بعد از سه روز دریا طوفان شد که آنجا را غرق فرعون می‌گفتند. تا این که به یک اندازه طوفان شدت نمود که چهل ساعت ممکن نشد در کشتی بیاخیزیم یا جای یا شام بخوریم و خوابیده قی عارض می‌شد و نماز خواندن ممکن نشد تا این که به پورت سعید رسیدیم.

دریا آرام شد، قدری به حال آمده، شام خوردیم. از کانال مفتش آمده روانه شدیم به [طرف] سوئز، از آنجا به ینبع رسیدیم و ینبع آن ایام زمستان بود، لکن خیلی گرما بود و

پشه آنقدر بود با بادزن به بازار می‌رفتیم که پشه‌ها اذیت نکند. اهل آنجا بسیاری کور و یا چشمشان دردناک بود. از جهت آن که از کوچکی عادت نموده‌اند در آب شور دریا باشند و حتی واپور^۲ که در آنجا لنگر انداخت، بچه عرب‌ها برهنه اطراف کشتی آمده، پول سیاه به آب می‌انداختیم، به آب فرو رفته، پول را بیرون می‌آوردند!

و شتر کرایه فردایش آمد، ۷ لیره خاوه و ۳ مجدیه پول بلیت داده، شتر کم بود. حجاج بسیار بود و شتر آوردند که بار نمایند. در آن خانه که بودیم ۳۰ نفر حجاج بود، ۱۶ شتر آوردند شریف ما را بار کردند. سایرین نگذاشتند، که شما بروید، ما بمانیم؟! بعد از سه ساعت لنگ شدن، میانه شلوغ شد. مصری مرا از شریف دزدیدند. تذکره و مناسک در جیب بود. آخر شترداران بارها را گشوده رفتند، ما هم این طرف آن، آخر آن‌ها که ما را مانع شدند نه خودشان رفتند نه ما را گذاشتند.

پانزده روز در ینبوع ماندیم، به چه نحو به ما بد گذشت! روزی سه هزار پول آب می‌دادیم و مخارج بی‌اندازه بود تا این که بعد از آن شتر آمد. عازم مدینه منوره شدم و آن راه خیلی ترس و واهمه داشت و بی‌آب بود. آن واهمه‌هایی که در آن راه کشیدیم خدا عالم...! هر کس می‌خواهد در (سفر) بعدی عازم مکه معظمه باشد، از راه شام به مدینه منوره مشرف باشد، آسوده می‌شود و بی‌آبی راه ینبوع که معلوم است در یک منزل که خضرا باشد آب فراوان است، چشمه دارد؛ در یک منزلی مدینه رسیدیم، آب جهت خوردن هم نبود! آخر یک مشک دادیم به جمال که آب بگیرد بیاورد، نه جای خورده بودیم نه آب. یک ساعت (به) غروب مانده بود که آب را آورد. سه آفتابه شد؛ یک مجدیه سفیر دادیم با آن سه آفتابه آب، قناعت نموده، نماز خوانده، چای خوردیم!

ورود به مدینه منوره

و تا این که دو ساعت از آفتاب رفته به مدینه منوره رسیده، تمام آن ترس واهمه و زحمت دریا از یاد فراموش شد. زمانی که قصد زیارت به جا آورده و سجده شکر نموده که خداوند عالم (توفیق) داد که این روضه خلد برین که فرموده: «ما بین قبر و منبر من روضه ای است از باغ های بهشت» به ما قسمت شد و داخل بیوت آن حضرت شدیم که جای امن (و) امان

از عذاب الهی این خانه است که نور الهی از این خانه روشن شده و بعد از عرض حاجات، از آنجا بیرون آمده، به جانب بقیع رفتیم و در آن بقعه مقدس وارد شده و استجابت دعا را در آن محل دیده که توی حرم فرش غیر از حصیر نداشت و چراغی نبود و دربانان متعصب از هر یک نفر یک مجدیه می گرفتند بعد می گذاشتند وارد بشود!

در هر حال خیلی آنجا گریه نموده، و دو - سه روزه خوان از اهل تبریز همراه بودند، در آن روضه منوره مرثیه خوانده، تمام زوار صدا به ناله و نوحه بلند کردند! بعد از آن بیرون آمدیم. هر روز وقت عصر در آن روضه مطهر که مرقد چهار امام برحق که رکن ایمان اند، روضه می خواندند. بعد از اتمام آن، دربان دستمال می انداخت قدری پول برای او جمع می شد و جهت پول، آن دربان سنی به روضه خواندن کاری نداشت و بعد از یک هفته، حمل (کاروان) شام آمد.

از حاجی علی آقا شیرازی که رعیت ایران بود، شتر کرایه کردیم هجده لیره و یک رفیق ما حاجی میرزا حسن نام داشت. محرر برادر حاجی میرزا حسن مجتهد، لکن آدم خوبی بود. در اوایل انجمن که در تبریز بود، به انجمن خیلی آمد رفت می کرد و در باطوم چنان شهرت داده بود که از اهل انجمن هستیم. قونسول را در باطوم فحش داده و گفته بود عزل می کنم! قونسول باطوم با هزار التماس آنچه خواهش مشار الیه بود جابجا نمود و علیه آمده بود. بعضی ها به او انجمن می گفتند. در علیه به نزد سفیر رفته بود، او هم چنان فهمیده که از انجمن آمده، ملاحظه وضع حجاج نماید. برادر سفیر ارفع الدوله که به قونسولگری مکه با همان کشتی که ما رفتیم او هم عازم شد، به او سفارش حاجی میرزا حسن را نموده بود. در کشتی بسیار در نزد قونسول می رفت و خودمان هم ملاحظه کردیم که یک پولتیک به دست ما افتاده، اسم او را انجمن گذاشتیم؛ حاجی میرزا حسن انجمن در میان حجاج مشهور شد و حاجی علی اکبر شیرازی حمله دار خیلی احترام می کرد و چادر ما در سر قافله بود. ملقب به چادر انجمن شد و بعضی کارها اتفاق می افتد که رجوع حجاج به چادر ما می شد و جهت این رسم مخارج ما قدری زیاد شد، [اما] به زیادی خرج پایی نبودیم و نوکر داشتیم و حمله دار ما هم رییس حمله دارهای حمل حاجی علی آقا بود و در هر چیز ما مقدم بودیم و احترام در نزد حجاج داشتیم.

حرکت به سمت مکه مکرمه

تا این که از مدینه منوره حرکت نموده، در مسجد شجره احرام بسته، لیبیک گویان عازم طواف بیت الله الحرام شدیم و در عرض راه، احوالات زیاد روی داد. چون بنا به مختصر نوشتن است از آن‌ها می‌گذرم و روز هفتم ذی حجه وارد مکه معظمه شده، دیدیم که عثمانی‌ها حرکت به منا نموده‌اند که اختلاف ماه به میان انداخته که عید قربان را پیش انداختند و ما هم آن روز به زحمت کلی از کوچه‌های مکه وارد منزل شدیم و هوا خیلی گرم بود و آنجا به چهار لیره منزل خوب گرفتیم و شب با دلیل وارد مسجد الحرام و به نهایت عجز و شکستی رفته در پیش حجرالاسود ایستاده سلام داده و او را شاهد گرفتیم که آن عهدی که از ما در عالم اول گرفته بودند، به آن عهد وفا نموده و به ندای حضرت ابراهیم - علی نبینا و آله السلام - لیبیک گفته بودیم.

آن اعمال را به جا آورده، به طواف بیت الله الحرام حاضر شدیم و از باب ولایت به این خانه داخل شده‌ایم و معرفت راه حق را از این باب دانسته‌ایم و بعد از هفت شوط، استلام حجرالاسود را نموده، در باب مستجار که جای داخل شدن فاطمه بنت اسد و مولد تولد شدن ولی الله اعظم بود دعا نموده و در زیر ناودان رحمت بر گناهان خود (گریه) نموده، طلب مغفرت و آمرزش از باب نجات الهی و واسطه فیض رحمت الهی نموده، دست توکل به دامن جلال و کبریایی قادر متعال زده، و امیدوار کرم نامتناهی قادر متعال شدیم و بعد از طواف، پناه به مقام حضرت ابراهیم - علیه السلام - آورده دو رکعت نماز گزارده و باز دست نیاز به درگاه قادر بی نیاز بلند نموده، با تضرع و زاری دعا نموده و اهل بیت و عصمت را شفیع آورده باز طلب مغفرت و برآوردن حاجات نمودیم. امیدوارم چون واسطه خیلی با شأن و عزیز درگاه ربوبیت است، اذن جهت دعای ما مستجاب خواهد شد.

در عرفات

روز هشتم، ما هم تدارک دیده، عازم عرفات شدیم و آن روز تمام اهل مکه دکان‌ها را بسته، عازم عرفات شده بعد از ظهر به عرفات رسیدیم و عثمانی‌ها آن روز وقت غروب، (با) ازدحام تمام از عرفات رفتند و قونسول [ایران] هم آنجا چادر زده بود. بیرق شیر خورشید

بالای چادر بود و آن سال به موجب تذکره که از دریا حجّاج به جده وارد شده بود(ند) دویست و شصت هزار بود با حمل شام و اطراف، بیست هزار می شد که جمعاً دویست و هشتاد هزار حجّاج بود.

در میان این همه حجّاج که بعد از رفتن غیره شد، جمعاً عرب، فارس و عجم که شیعه اثناعشر بودند، از دوازده هزار زیاد نمی شد. قونسول، قراول اطراف حجّاج گذاشت و شریف طایف پنجاه نفر فرستاده بود در اطراف چادرها محافظه می کردند و روز عرفه شد و آن زمین که از مخالفین پر بود، آن روز تمام شیعه مانده بدون واهمه و تقیه در چادر حاجی علی آقا حمله دار فرش انداختند، روضه خوانی شد.

در میان حجّاج، روضه خوان از اهل هر شهر بود. در چنان مکان مقدسی همه احرام بسته در درگاه خداوند که عرفات جای دعا کردن است، خداوند عالم به نظر رحمت در عرفات به حجّاج نظر نموده و گناه ایشان را ببامرزدا! ملاحظه کن تعزیه داری حضرت سیدالشهدا - علیه السلام - چه قسم در آنجا با خلوص نیت می شود و گمان ندارم که آن جور تعزیه داری در روی زمین بوده باشد!

و اوّل اعمال حجّ که از وقت ظهر روز عرفه است تا غروب تمام مشغول دعا و نماز مناجات خداوند عالم از همه قبول فرماید و روز عرفه را سَنّی ها عید نمودند، پیش از ظهر نماز ظهر خواندند و حال آن که هر عمل باید در موقع باشد و هر قرار که فرموده اند بی کم و زیاد بجا آورده باشند.

درخصوص مخالفین، حدیثی روایت شده که در یوم عاشورا بعد از شهادت آن حضرت، منادی میان آسمان و زمین ندا کرد خداوند عالم توفیق دو عید را به این قوم قسمت فرماید و از ثواب عیدین بی بهره مانند! این است که جهت نفرین آن منادی، که جبرئیل است یا دیگر مخالفین از اعمال عیدین بی بهره هستند. بعد از غروب از عرفات کوچ نموده، روانه مشعرالحرام شدیم و سَنّی ها نه در عرفه اعمال شان درست شد، نه در مشعر، نه در منا، همه اعمال را یک روز پیش از وقت نمودند! در ماه مبارک در علیه [استانبول] بودم. عید فطر را یک روز پیشتر نمودند. همین جهت است که به آن ها ثواب عید نرسید.

در منا

و بعد از طلوع آفتاب روانهٔ منا شده، به چادر آمدیم و رمی جمره نموده، قربانی گوسفند نموده، از اعمال فارغ شدیم و از منا فرمایش به مکه آمده، باز طواف نموده و سعی صفا مروه نموده، دوباره برگشتیم به منا و شب در منا آتش بازی خیلی بود!

قونسول ایران مهمانی نموده، بعد از آتش بازی و غریب چیزها درست کرده بودند! بعد از صرف شام آمدیم و همهٔ مخالفین آن روز تمام رفتند به مکه و دوازدهم ماه باز به مکه آمده، در منزل آمدیم و آن سال سلامت بود، ناخوشی نشد و در عید غدیر در مسجدالحرام مشغول دعا و زیارت شدیم و اول اهل تسنن رفتند و ۲۲ (بیست و دوم) ماه اذن دادند حجّاج ایران بروند.

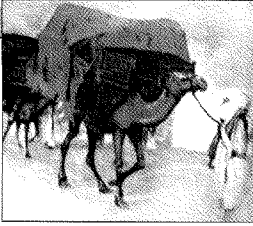
و در مکه معظمه یک روز در مسجدالحرام بودم و آن روزها از متعصّبین عامه اذیت می کردند به ایرانی‌ها. دیدم دو نفر دهاتی تبریز با یکدیگر حرف می زنند که نتوانستی نگاه داری چرا گذاشتی؟! چندان ملتفت نشدم، این طور دانستم مُهر گذاشته بود در سجده کردن، ناصبی‌ها برداشته و زده بودند. من هم مشغول نماز شده، ریزه سنگ در دست داشتم، به او سجده کردم. ناصبی‌ها دو - سه نفر از پیشانی‌ام در حال سجده کشیدند دیدند سنگ است به طرفم انداختند. من هم نماز را تمام نموده دیگر ملتفت آنها نشدم.

رسیدن خبر درگذشت مظفرالدین شاه

و در عرفات خبر مرحوم شدن مظفرالدین شاه (را) مرحوم قونسول داد و همه رحمت خواندیم و دو ورق روزنامهٔ تبریز، در عرفات به حاجی میرزا حسن، رفیق بنده رسید و قونسول هم اعتماد نمود؛ مشارالیه از انجمن است. روزنامه انجمن را فرستاده‌اند. اسم انجمن به قدر چهل تومان در پول تذکره و کرایه به او تفاوت شد و از مکه به جده کرایهٔ مال هم از او نگرفتند.

در جده

به جده رسیدیم و کشتی که (بنا بود) به عقبه برود رفته بود. یک کشتی عبدالقادر بود، او را آدم قونسول نگذاشت که این معیوب است با او نروید و از ماندن جده تنگ آمدیم! هوای خوب نداشت. ده روز آنجا ماندیم و هندوانه خیلی بود. یک روز خارج دروازه رفته،



چه قدر هندوانه آنجا بود، یک عدل گرفتیم، یک تومان ۲۴ عدد بود و گرما هم زیاد بود با وجودی که زمستان بود در ایران چله کوچک شدت سرما می شود، در جدّه از گرمی، بالای بام می خوابیدیم!

آخر یک کشتی گرفتیم خوب نبود. غرّه محرّم حرکت کردیم و آب شیرین در کشتی کم بود با پول می گرفتیم و خیلی در آن کشتی اذیت شدیم، از بی تمیزی و یک روز و شب طوفان شد که خیلی شدید بود، باز ساکت شد.

یک روز در مسجدالحرام بودم و آن روزها از متعصبین عامه اذیت می کردند به ایرانی ها. دیدم دو نفر دهاتی تبریز با یکدیگر حرف می زنند که نتوانستی نگاه داری چرا گذاشتی؟! چندان ملفت نشدم، این طور دانستم مهر گذاشته بود در سجده کردن، ناصبی ها برداشته و زده بودند. من هم مشغول نماز شده، ریزه سنگ در دست داشتم، به او سجده کردم. ناصبی ها دو سه نفر از پیشانی ام در حال سجده کشیدند دیدند سنگ است به طرفم انداختند.

قرنطینه طور سینا

تا این که به طور سینا رسید و آن روز آنجا ماندیم. فردایش به قرنطینه بیرون آمدیم و آنچه تدارکات بود آن ها را نصف نموده، در انبار کشتی گذاشتم و قدری با خودمان بیرون آوردیم. دیدیم عجب هنگامه است! هر چه خوردنی است؛ نان، قند، برنج و غیره، همه را می سوزانند غیر از چای! و جمیع اسباب را از دست ما گرفتند.

دست خالی آمده، اتاق دیگر جامه ها را بیرون آوردیم. یک لنگ گرفتیم و آمدیم. حکیم نگاه کرده بدن ما و اتاق دیگر رفتیم. فوطه را هم گرفتند، عریان ماندیم. سه نفر همراه بودیم و یک مأمور ایستاد آنجا که خودتان را بشوید و از سقف اتاق مثل سر آب پاش

لوله بود، از او آب می ریخت. در زیر او ایستاده، آب گرم که مخلوط به دوا بود و صابون هم دادند که چرک بدن را بشوید.

بعد از شستن بیرون آمده، یک پیراهن عربی دادند آمدیم اتاق دیگر و منتظر شدیم که جامه ما از بخور بیرون آید و هر چه رختخواب، فرش و لباس بود یک ماشین بود، توی او گذاشته و درجه داشت به آن درجه می رسید بیرون می آوردند که همه اشیا بخار را دوا گرفته گرم می شد و قد ماشین سه ذرع می شد و توی ماشین به اندازه یک ذرع پهنا داشت و لباس ها که از ماشین بیرون آمد همه خراب شده، پوشیدیم.

در آنجا سرمازدگی عارض شد. بعد اسباب ها را از بخور آورده، جمع کردیم. حتی به سماور و استکان آب بخور پاشیده بودند، چه قدر شستیم باز الی چند روز بوی بخور می آمد و آمدیم به منزل قرنطینه و آنجا اتاق درست کرده بودند که هر یک چهل - پنجاه نفر آدم منزل می کرد. در یک اتاق با چند نفر تبریزی نشستیم و آن قرنطینه از اطراف مفتول کشیده بودند که اهل آن کشتی نتواند به جایی برود و هر جای آدم کشتی علی حده بود که ممکن نبود اهل آن کشتی با این طرف سؤال (و) جواب نمایند و هفت روز آنجا ماندیم و مرض حقیر شدت نمود و می ترسیدم که بلکه مرا به قرنطینه مریضخانه بردند و هر روز می رفتم حکیم معاینه می کرد و در خانه حکیم یک طور رفتار می کردم که حکیم صورت مرا نمی دید. در اتاق صف می کشیدیم. من از صف خارج شده، می گفتم راست بایستید، الحمد (لله) ماها سلامت هستیم. حکیم که معاینه می کرد، می گفت که بروید. پیش از همه از اتاق خارج می شدم. الحمد لله طوری از آن بلیه خلاص شدیم. در آخر روز قرنطینه عرق نمودم احوالم خوب شد و بعد، از قرنطینه بیرون آمده، به کشتی رفتیم. چون همه اسباب ما را سوزانیدند، در قرنطینه از بقال لازمی را می گرفتیم. روزی از یک لیره زیاد خرج ما می شد و باز کشتی آمده در قرنطینه با رییس سؤال (و) جواب نمودیم و خیلی کارها سرمان آمد.

بیروت

آخر الامر در کشتی روغن و برنج را آوردند دادند، باقی به دست ما نیامد، تلف شد و از آنجا کشتی روانه شد، به سوئز رسید، از کانال گذشته در پورت سعید لنگر انداخت. جهت آب گرفتن و ذغال خریدن تا وقت غروب آنجا ماند که هوا به هم خورد، بنا کرد طوفان

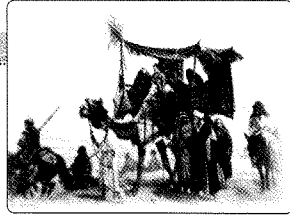
نمودن. بعد واپور به راه افتاد تا رسیدن به ... «ناخوانا» ممکن است کلمه ناخوانا بندر یا مثلا بنادر مصر باشد] دریا توفان بود. یک اندازه شدت کرد که آب را توی واپور می ریخت و همه حالها برهم شد. تا رسیدن (به) بیروت، هیچ کس امکان برخاستن و طعام خوردن نداشت تا رسیدیم بیروت.

واپور لنگر انداخت. قدری به حال آمده، چای خوردیم. بعد از ظهر اجزای قرنطینه آمدند که از واپور آییید به قرنطینه. هوا ابر بود، باران گاه گاه می بارید. چند قایق بیرون آمده، به قرنطینه رفتند. باران شدت کرد، بعد از آن ساکت شد.

باز ما را نگذاشتند که، باید بروید قرنطینه! اسبابها را کنار واپور آورده، به قایق گذاشتیم و خودمان بسم الله گفته توی قایق آمدیم. تا قرنطینه خیلی راه بود و در میان راه با قایق می رفتیم. باران بزرگ قطره بنا کرد باریدن که جمیع اسباب و لباسها تر شد و دریا موج می زد و کنار دریا کوه بود. موج آب به کوه و سنگ می رسید، صدای مهیب می آمد و در میان قایق بودم، دیدم که موج آب به بلندی ده زرع روی به طرف قایق می آید و اضطراب نمودم که این موج ما را غرق می کند! یکی از رفقاها برخاست، یک دفعه موج آب از سر رفیق ما یک زرع بالا رفت و قایق پر از آب شد و تمام که ده نفر آدم بودیم، همه آب شدیم و نزدیک کناره رسیده بودیم. الحمد (لله) غرق نشدیم. باز موج دیگر آمد. آن موج از قایق کنار رفت که ریسمان از قایق به کنار انداختند، سرش را گرفتند، قدری آسوده شدیم.

از قایق بیرون آمدیم که از سرتاسر تا پا آب شده بودیم. اسبابها را آوردیم به جای مسقف که نزد قرنطینه بود و دو ساعت به غروب مانده بود که آنجا رسیدیم و تا آب لباس قدری خشک نمودیم، فشرديم، آفتاب غروب کرد. گفتند فردا به قرنطینه بروید. شب هوا سرد و همه لباس و رختخواب تر بود و آنجا جای بزرگ بود، خوب بود. ذغال از واپور آورده بودیم. ذغالها در منقل ریخته سه - چهار منقل گذاشتیم و لحاف را در روی آتش قدری خشک نمودیم.

با فلاکت آن شب را صبح نمودیم و شکر می کردیم که از عرق شدن نجات یافتیم و از عمر ما باقی مانده بود که سلامت شدیم. بعد از صبح شدن به قرنطینه رفتیم و اینجا مثل طور سینا نبود لکن لباس و رختخواب را بخور گذاشتند و شستن و برهنه نمودن نبود، همین لباس را بخور دادند. بعد از آن اتاق منزل بود، آنجا آمدیم و سه روز آنجا ماندیم و هوای بیروت



خیلی خوب بود و جای قرنطینه سبز و خرم و گل‌ها شکفته بود. آنجا به حال آمدیم و چون از واپور اذیت کشیده بودیم با رفقا قرار گذاشتیم که از واپور نرویم. واپور دیگر می‌شود از او می‌رویم منتها کرایه واپور دو لیره باشد عیب ندارد.

از قرنطینه بیرون آمده، به مهمانخانه، که آنجا هتل می‌گویند، رفتیم. شب پنج فروش هر آدم کرایه و نیم تخت و لحاف هر چیز آنجا مهیا بود و در بیروت گردش نموده، حمام رفتیم و پرتقال خیلی آنجا فراوان بود.

زیارت مراقد شام

و بعد از آن، بلیت ماشین گرفته دو مجدیة سفید به شام و رسیدگی نمودیم. یک واپور فرانسه پست می‌برد، گفتند بعد از دو روز می‌رود، ما هم با رفقا قرار گذاشتیم به شام رفته، زیارت نماییم، بعد آمده با این واپور برویم و ده ساعت راه ماشین بود الی شام که عرض راه کوه بلند بود و برف زیاد بود و بعضی جاها سبز بود و باغات خیلی بود تا این که به شام رسیدیم. در هتل منزل کردیم و فایتون (درشکه) دیده، به زینیه رفتیم که قبر جناب زینب - علیها السلام - آنجا بود.

یک فرسخ راه بود. بعد از زیارت، باز برگشتیم و تمام باغات بود. این عرض راه و آب زیاد دارد و خیلی آن روضه خیلی مجلل و اهل آنجا شیعه بودند. و زیارت ائمه معصومین - علیه (علیهم) السلام - در آن روضه روی تخته نوشته بودند. بعد که آمدیم، فردا روز جمعه بود، به مسجد شام رفتیم و قبر حضرت یحیی - علیه السلام - آنجا بود و آن مسجد بسیار مزین و مذهب بود و خیلی به ساختن آن مسجد مایه گذاشته بودند که آن مسجد با آن وضع به آنجا منحصر است و مقام رأس حضرت سیدالشهدا - علیه السلام - در آنجا بود و می‌گفتند که امین السلطان اینجا را تعمیر کاری نموده و صحن مسجد با سنگ فرش بود. بی کفش رفتیم و از آنجا به روضه جناب رقیه رفته، زیارت نمودیم. در آنجا هم مقام رأس حضرت سیدالشهدا - علیه السلام - بود. و بعد به قبرستان شام رفتیم و دو روضه آنجا روبه‌روی یکدیگر بود، فراموشم شده قبر کدام خاتون معظمه بود و یک روضه دیگر هم جای دیگر بود.

و بعد از آن، آمده نهار خوردیم. وقت عصر ماشین می‌رفت دیگر چندان فرصت نشد

بازارش برویم. آن قدر فرصت شد چهار عدد عبا گرفتیم با فایتون پای ماشین آمدیم بلیت بگیریم. گفتند راه برف زیاد باریده، راه ماشین را گرفته ماشین نمی آید. لاعلاج بلیت را به نصف راه گرفتیم که محله بود، از آنجا به حلب می رفت. از شب یک ساعت گذشته [به] محله رسیدیم. باران می بارید و راه گل بود. سراغ منزل نمودیم، یک نفر از عمله ماشین ما را به یک خانه برد. ملاحظه کردیم که جای محفوظ نبود و سرما بود. منزل دیگر رفتیم آخر به خانه نشیمن صاحب منزل نگاه کردیم، دیدیم که آنجا خوب است. آخر آنجا ماندیم. آتش گذاشتند و دو نفر عثمانی هم آنجا پیدا نبود. نان هم نداشتیم. رفیق عثمانی رفت نان گرفت؛ کره و تخم مرغ آورد. زن رومیه تا به آورد با طوری او را نیمرو نموده خوردیم.

و مقام لابدی بود، آب هم باران می بارید از آب باران می آوردیم و آن شب به طوری صبح نمودیم! فردا دیدیم که باز راه ماشین باز نشده، می گفتند که عمله گذاشتند تا وقت شام باز می شود و باران هم می بارید. باز نهار را نان گرفته خوردیم و هیچ چیز را با گوارایی نمی خوردیم و خانه صاحب گاه می آمد؛ پلو بپزم! گوشت بیاورم! آخر هر چه می گویم نمی فهمد که ما نمی توانیم گوشت شما را بخوریم و یک سماور پیدا کرده چای گذاشتیم. دیگر این دفعه ارمنی - مسلمان تفاوت نداشت. شلوغ اندر شلوغ شد!

تا عصر خبر از راه نشد. آخر یک مرغ گرفتیم رفیق ما سرش را برید پاک کردیم که شب این مرغ را می خوریم و از وضع منزل خیلی بد دل و پریشان بودیم که جای نامناسب و هر چه می خوردیم ناپاک بود.

باز گشت به بیروت

وقت غروب بود که رفتیم پای ماشین، خبر رسید که راه باز شد. آمدیم به رفیقها مزده دادم، خیلی خوشحال شدند، اسباب را برداشته پای ماشین آمدیم. بعد از یک ساعت ماشین آمد بلیت گرفته ۵ ساعت از شب گذشته، بیروت آمدیم. آدم صاحب هتل آمد، گفت مزده بدهید واپور فرانسه نرفته، پنجاه نفر سیاح فرنگی بودند که در شام به سیاحت مسجد که قبر حضرت یحیی آنجا بود می کردند و اینها در همان محله با ما بودند. به بیروت تلگراف نموده اند که خرج واپور را می دهیم حرکت نکند. واپور عازم حرکت بود، تلگراف رسید دوباره لنگر انداخت و فردا خواهد رفت.

اقامت یک ماهه در استانبول و بازگشت به تبریز

وقت صبح از بازار قدری گوشت، نان و غیره گرفتیم، آمدیم به واپور و بلیت را در واپور گرفتیم. واپور خیلی بزرگ بود، به قدر پنجاه درخت نارنج لیمو بود و خیلی منظم واپور بود. واپور آمد در بندر از میر ایستاد. از واپور بیرون آمده به از میر غروب مانده به اسلامبول رسیدیم. یک ساعت از شب گذشته، اسباب را برداشته رفیق‌ها منزل دیگر رفتند و خودم حجره آقا علی اکبر مشهور جورابچی آمدم و آنچه لازمه احترام بود به عمل آورده و یک ماه آنجا ماندم و خرید آنچه ممکن بود نمودم و احوالات تبریز را نقل می‌کردند که انجمن تبریز برقرار است و دارالشوری در طهران پایدار و کلاً تبریز اغتشاش می‌شود و حاجی میرزا حسن مجتهد در تبریز مخالفت می‌کند با انجمن و بسیار حرف‌ها نقل می‌کردند.

تا این‌که در ۱۷ ربیع‌الاول از واپور آلمان بلیت گرفته دریا آرام بود، در ۴۴ ساعت به باطوم رسیدیم. به قرنطینه بردند و در آنجا دو - سه ساعت ماندیم. قدری به عمله قرنطینه تعارف داده آمدیم به گمرکخانه و به تذکره قول کشیدند آمدیم به قهوه‌خانه مشهدی علی. شب آنجا ماندیم، صبح بلیت گرفته، به اولو‌خانی آمدیم. در قهوه‌خانه منزل گرفتیم. شب آنجا مانده، صبح بلیت ماشین گرفته عازم جلفا و در راه ماشین برای ما خوب گذشت تا جلفا رسیدیم. از جلفا طرف ایران گذشتیم. از آنجا فایتون دیده یکسره تبریز آمدیم. در عرض هفت روز از اسلامبول به تبریز آمدیم و به زیارت قبله گاهی و اخوان کرام نایل شده از سلامتی حالات نهایت خوشحال شدیم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۸۶
۲. کشتی آتشی یا کشتی بخار.